

بِسْمِ  
الرَّحْمَنِ  
الرَّحِيمِ



آغاز هر کتابی، نام خدای داناست  
او که همیشه هرجا، بخشنده و تواناست  
قبل از کتاب خواندن، می خوانم این دعا را:  
قلب مرا تواز و هم، خارج نما خدایا!  
من را به نور دانش، یارب گرامی ام دار  
درهای رحمتت را بر من تو باز بگذار!  
علم تو بی نهایت، من بنده ای زمینی  
فهمیده ام خدایا، تو مهربان ترینی!

# شاهزادہ اسیر

سرشناسه	: میرزایی، حسین، ۱۳۵۴ بهمن -
عنوان و نام پدیدآور	: شاهزاده اسیر/ نویسنده حسین میرزائی؛ تصویرگر: علی میری؛ ویراستار محتوایی و زبانی: زینب‌سادات حسینی؛ به سفارش معاونت تبلیغات اسلامی.
مشخصات نشر	: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۶ ص. مصور (رنگی)، ۱۷ × ۲۳ سم.
شابک	: 978-622-6090-01-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیا
یادداشت	: گروه سنی: ب، ج.
موضوع	: ترجم خاتون ﷺ -- داستان
موضوع	: علی بن محمدؑ، امام دهم، ۲۱۲ - ۲۵۴ ق. - داستان
موضوع	: Imam X – Fiction, Ali ibn Muhammad
موضوع	: داستان‌های مذهبی
موضوع	: Religious fiction
شناسه افزوده	: میری، علی، ۱۳۵۵ - ، تصویرگر
شناسه افزوده	: حسینی، زینب‌سادات، ویراستار
شناسه افزوده	: آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات اسلامی
شناسه افزوده	: Astan Qods Razavi . Islamic Relief and Communication Assistant
رده‌بندی دیویدی	: ۱۳۹۷ ش ۹۳۴/۶۸م ۴۹۷/۱۵
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۵۱۴۷۸۰۷



**عنوان:** شاهزاده اسیر  
**نویسنده:** حسین میرزائی  
**تصویرگر:** علی میری  
**تهیه و تولید:** اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی  
**ویراستار محتوایی و زبانی:** زینب‌سادات حسینی  
**ارزیاب علمی:** حجت‌الاسلام والمسلمین جواد محدثی  
**صفحه‌آرا:** عباس پرچمی  
**ناشر:** معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی (زائر رضوی)  
**چاپخانه:** مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی  
**نوبت چاپ:** اول، ۱۳۹۷  
**شمارگان:** ۵۰۰۰  
**شابک:** ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۹۰-۰۱-۸  
**قیمت:** ۹۰۰۰۰ ریال (غیر قابل فروش)  
**نشانی:** مشهد مقدس، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، بین باب‌الهادی علیه السلام  
و صحن غدیر، پلاک ۱۸۳، مدیریت فرهنگی.  
**صندوق پستی:** ۹۱۷۳۵-۳۵۱  
**تلفن:** ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۷  
**سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادهای:** ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲

حق چاپ محفوظ است.

گروه سنی ب و ج

تقديم به

حضرت نرجس خاتون عليها السلام، مادر بزرگوار امام زمان عجل الله تعال فرجه الشريف .



ابرها به آرامی در آسمان حرکت می‌کردند. خورشید، نور و گرمای خودش را به زمین می‌بخشید. نسیم خنکی می‌وزید و شاخه‌های درختان را تکان می‌داد. «بُشر» با بیل کوچکی که در دست داشت، خاک‌های باغچه‌خانه‌اش را زیر و رو می‌کرد و علف‌های اضافی را برمی‌داشت. او تصمیم گرفته بود باغچه کوچکش را از گل‌های زیبا پُر کند؛ آخر بُشر این خانه و باغچه را خیلی دوست داشت؛ به خاطر اینکه فاصله اینجا تا خانه امام‌هادی (سلام‌الله‌علیه) خیلی کم بود.

بُشر از دوستان و پیروان امام‌هادی (سلام‌الله‌علیه) بود که از زمان سکونت امام در شهر سامرا، افتخار همسایگی با حضرت را به دست آورده بود.

کار باغچه داشت تمام می‌شد که یک مرتبه صدای درب حیاط بلند شد. بُشر دست‌هایش را شست و درب را باز کرد. «کافور» بود؛ همان جوانی که در منزل امام‌هادی (سلام‌الله‌علیه) خدمت می‌کرد. سلام و علیکی کردند و بُشر فهمید که امام با او کار دارند. به سرعت لباس‌های خاکی خود را تکان داد، دست‌و‌صورتش را شست و دنبال کافور به راه افتاد.

در منزل امام‌هادی (سلام‌الله‌علیه) متوجه شد برای مأموریت مهمی انتخاب شده است. امام نامه‌ای را که به خط رومی نوشته بودند، همراه با ۲۲۰ سکه طلا به او دادند. روزی را هم مشخص کردند و به بُشر فرمودند که باید قبل از ظهر آن روز، کنار پل بزرگ شهر بغداد که روی رودخانه زده بودند، حاضر شود و در میان اسیران جنگی که برای فروش به مردم، با کشتی به شهر آورده می‌شدند، خانمی





را پیدا کند و او را به منزل امام ببرد. حضرت تمام نشانه‌های آن خانم را هم به بُشر دادند و برایش دعا کردند.

بُشر خیلی خوش حال بود که امام این قدر به او اعتماد کرده‌اند و مأموریت به این مهمی را به او سپرده‌اند.

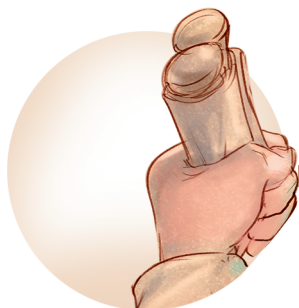
روزی که امام فرموده بودند، فرا رسید. بُشر لباس پاکیزه‌ای پوشید و طبق خواسته امام، قبل از ظهر، خود را کنار پل بزرگ بغداد رساند. کشتی‌ها کنار پل، آرام گرفته بودند و اسیران جنگی از آن‌ها پیاده می‌شدند. چند نفر مسئول فروش اسیران بودند. بُشر که رسید، دید سریکی از فروشنده‌ها خیلی شلوغ است. جلوتر که رفت، متوجه شد این همان فروشنده‌ای است که امام فرموده بودند. کمی منتظر شد. چند نفر از اسیران فروخته شدند تا اینکه یک مرتبه بُشر متوجه شد نوبت فروش همان خانمی است که امام‌هادی (سلام‌الله‌علیه) نشانه‌هایش را گفته بودند. به سرعت جلو رفت و خود را به فروشنده رساند.

مردی مشغول چانه‌زدن با فروشنده بود و می‌خواست آن خانم اسیر را بخرد. خریدار حاضر شده بود ۳۰۰ سکه طلا بپردازد؛ ولی آن خانم که پشت پرده‌ای ایستاده بود، گفت: «ای مرد، پول‌هایت را دور نریز! من حاضر نیستم همراه تو بیایم.»

فروشنده گفت: «آخر خانم جوان، من باید چه کار کنم؟ شما که همه مشتری‌ها را رد می‌کنی!» خانم جواب داد: «هیچ کاری نکن. فقط کمی صبر کن تا







کسی بیاید که من هم بتوانم به او اعتماد کنم.»

فروشنده می‌خواست چیزی بگوید که بَشْر جلو رفت. نامهٔ امام را از زیر لباسش درآورد و گفت: «آقا، لطفاً این نامه را به آن خانم بدهید. این نامه را یکی از بزرگان عرب نوشته‌اند. اگر خانم قبول کنند، من از طرف صاحبِ نامه مأمورم که ایشان را با خودم ببرم.»

فروشنده با تعجب نامه را گرفت و باز کرد؛ ولی هرچه به نامه نگاه کرد، چیزی نفهمید؛ برای همین، به بَشْر گفت: «این نوشته چه معنایی دارد؟ ما عرب‌ها با این خط آشنا نیستیم!»

بَشْر جواب داد: «بله! درست است. این خط رومی است. مولای من این نامه را به زبان اهل روم نوشته‌اند.»

فروشنده سری تکان داد و نامه را به سمت خانم اسیر گرفت.

چشم او که به نامه افتاد، اشک در چشم‌هایش حلقه زد و به فروشنده گفت: «از تو ممنونم! نویسندهٔ این نامه، همان است که من در انتظارش بودم. لطفاً مرا به او بفروش.»

فروشنده کمی فکر کرد؛ بعد لبخندی زد و گفت: «باشد! قبول می‌کنم. برای من فرقی نمی‌کند: این آقا ۳۵۰ سکه طلا بدهد و شما را ببرد.»





بُشر چند لحظه احساس نگرانی کرد؛ ولی بعد نگاهی به فروشنده کرد و گفت: «فرستندهٔ نامه خودش قیمت را هم معلوم کرده و فقط ۲۲۰ سکه طلا فرستاده است.»

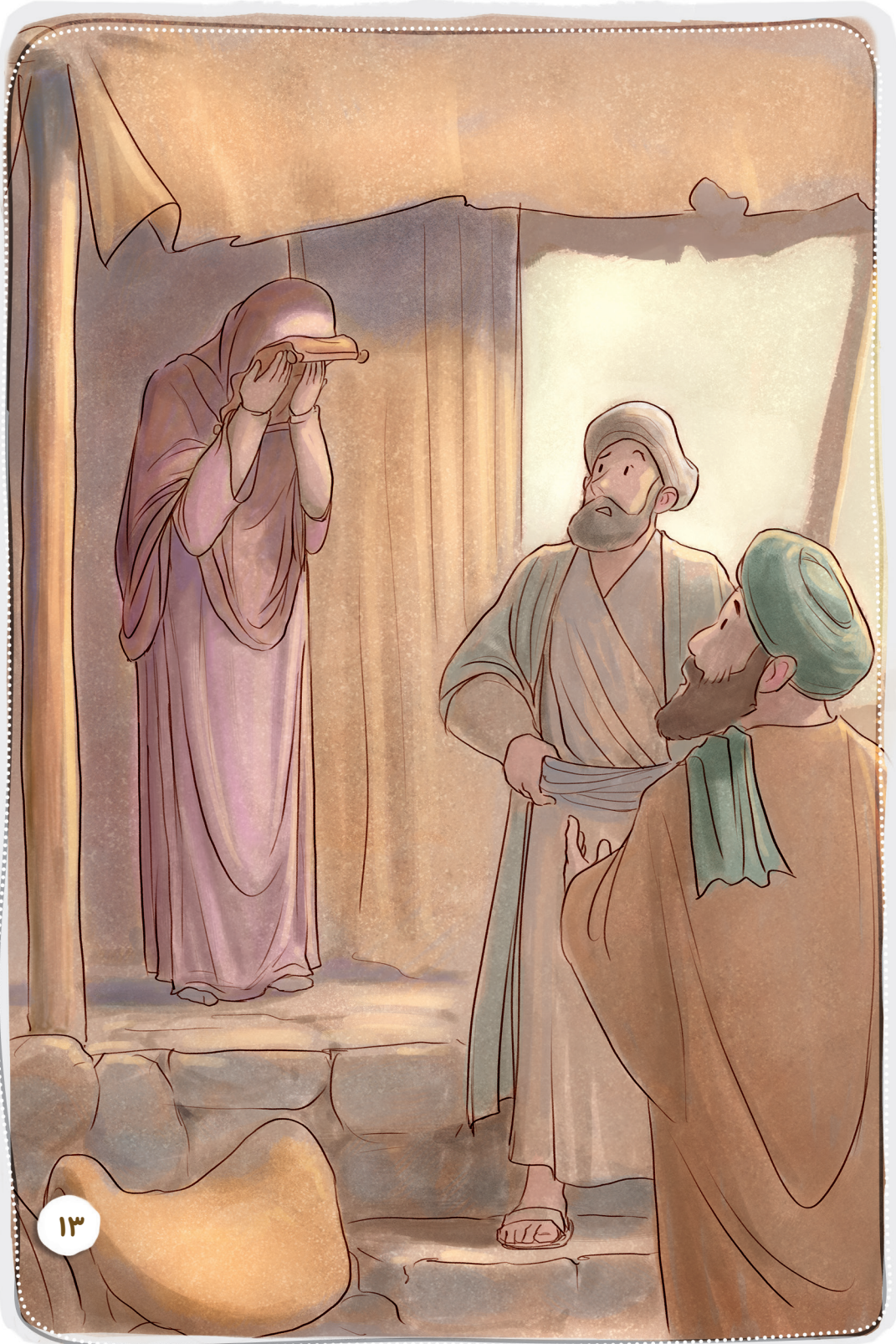
بعضی از خریداران که داشتند نگاه می‌کردند، به خنده افتادند. یکی از آن‌ها که جوان قدبلند و لاغراندami بود، گفت: «عموجان، مگر ندیدی چند دقیقه پیش حاضر شدند تا ۳۰۰ سکه بپردازند؛ اما فروشنده راضی نشد؟!»

بُشر نگاهی به آن جوان کرد و نگاهی به فروشنده؛ بعد هم منتظر جواب ماند. فروشنده که توی فکر بود، یک دفعه سرش را بلند کرد و در میان تعجب حاضران گفت: «باشد، قبول می‌کنم. به همین ۲۲۰ سکه راضی هستم.»

سروصدای جمعیت بلند شد. بعضی‌ها غرغر می‌کردند و می‌گفتند: «یعنی چه؟ ما که حاضر بودیم پول بیشتری بدهیم و...!» ولی معامله تمام شده بود.

بُشر به راه افتاد و خانم جوان هم پشت سر او حرکت کرد. از جمعیت که فاصله گرفتند، خانم نامه را چند بار بوسید و بر چشم‌هایش گذاشت. بُشر گفت: «عجیب است! شما نامه‌ای را می‌بوسید که حتی نویسنده‌اش را نمی‌شناسید؟!» و جواب شنید: «عجیب حال شماست که امام خود را نمی‌شناسید و به بزرگی و عظمت مقام او آگاهی ندارید!»

بُشر که حالا واقعاً گیج شده بود، گفت: «منظورتان چیست؟ شما اسیری هستید که از کشور دیگری به اینجا آورده شده‌اید. این چیزها را از کجا می‌دانید؟»





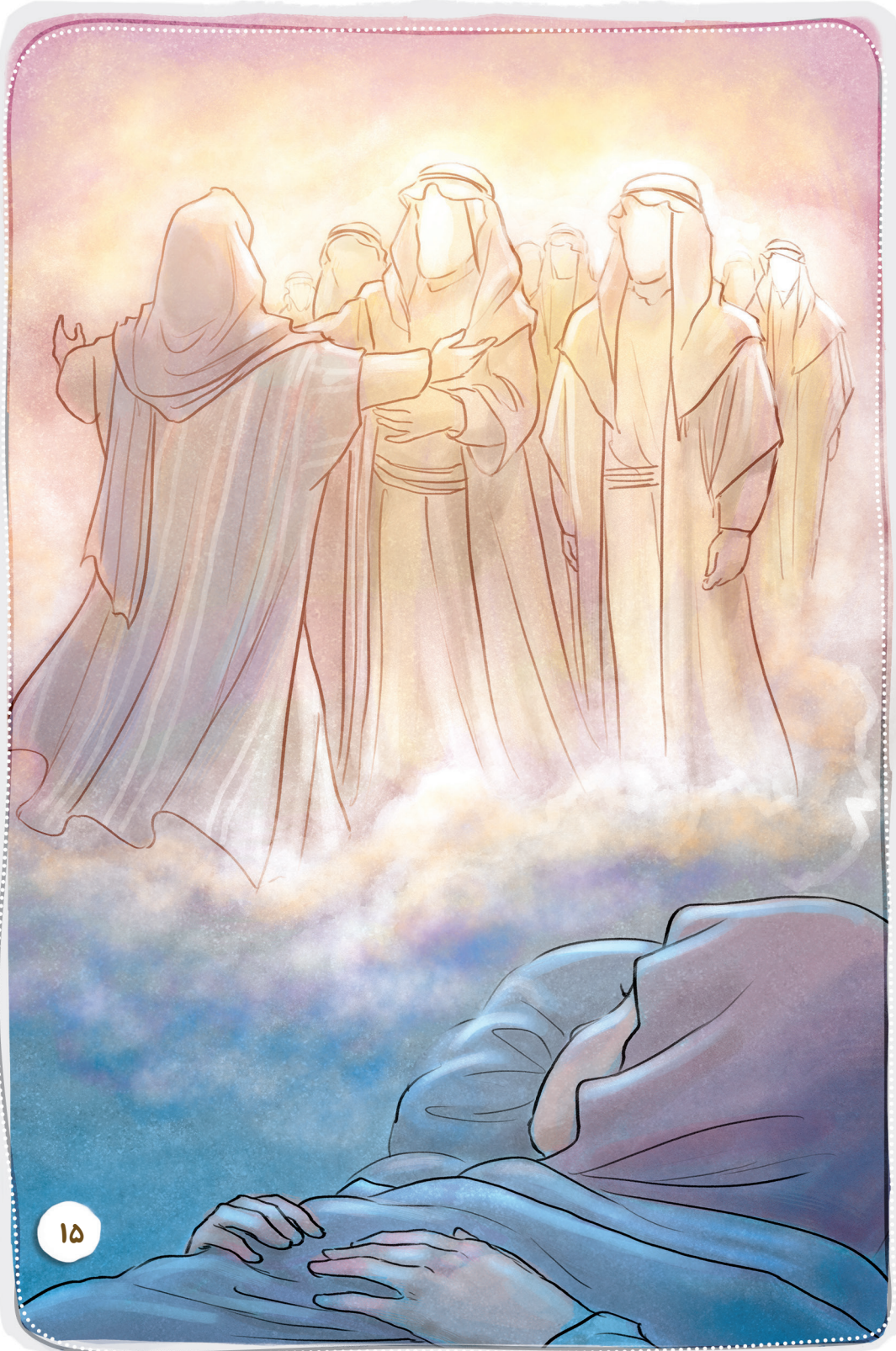
اصلاً ماجرای شما چیست؟ اگر ممکن است بگویید تا من هم بدانم!»

خانم جوان کمی فکر کرد و بعد همان طور که به آرامی پشت سر بُشر حرکت می‌کرد، گفت:

نام من ملیکه است. پدرم شاهزاده و پدربزرگم امپراطور بزرگ روم و مادرم نیز از فرزندان حواریون، یعنی یاران مخصوص حضرت عیسی (سلام الله علیه) است. پدربزرگم چند بار تصمیم گرفت مرا شوهر دهد؛ ولی هر بار اتفاقی می افتاد و مراسم به هم می خورد تا آنکه یک شب، خواب عجیبی دیدم!

حضرت عیسی (سلام الله علیه) و حواریون را دیدم که در قصر پدربزرگم جمع شده بودند. یک مرتبه قصر پر از نور شد و پیامبر اسلام و حضرت علی و سایر امامان وارد شدند. حضرت عیسی (سلام الله علیه) به احترام پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) بلند شدند و به سرعت، به سمت ایشان رفتند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)، حضرت عیسی (سلام الله علیه) را در آغوش گرفتند و فرمودند: «ای روح الله، به تو مژده می دهم: ما آمده ایم تا ملیکه را برای فرزندم حسن بن علی خواستگاری کنیم!»

حضرت عیسی (سلام الله علیه) با خوش حالی قبول کردند و این دو پیامبر بزرگ خدا، مرا به عقد حسن بن علی درآوردند.





از خواب که بیدار شدم، این ماجرا را به هیچ کس نگفتم؛ ولی محبت حسن بن علی در دلم جای گرفت. حتی یک شب، حضرت فاطمه (سلام الله علیه) را در خواب دیدم که با مهربانی و محبت با من رفتار کردند و به برکت آن حضرت، دین اسلام را پذیرفتم و مسلمان شدم. از آن زمان به بعد، هر شب، حسن بن علی را در خواب می دیدم و برای دیدن ایشان لحظه شماری می کردم.

بُشر گفت: «ماجرای عجیبی است خانم! ولی از این عجیب تر آن است که شما در بین اسیران چه می کردید؟»

ملیکه خانم پاسخ داد:

این هم یکی از الطاف حسن بن علی است. یک شب که ایشان را در خواب زیارت کردم، گفتم: «آقا، دلم خیلی تنگ شده! دوست دارم پیش شما باشم. چه کار کنم؟» حضرت فرمودند: «چند روز دیگر، جنگی بین مسلمانان و رومیان رخ می دهد. لباس خدمتکاران را بپوش و به صورت ناشناس، همراه خدمتکاران لشکر روم باش. بدان که به دست مسلمانان اسیر خواهی شد و از این طریق به ما خواهی رسید.» بعد هم ماجرای این نامه دل نشین پیش آمد که از طرف امام هادی (سلام الله علیه) و توسط شما به دست من رسید.





IV



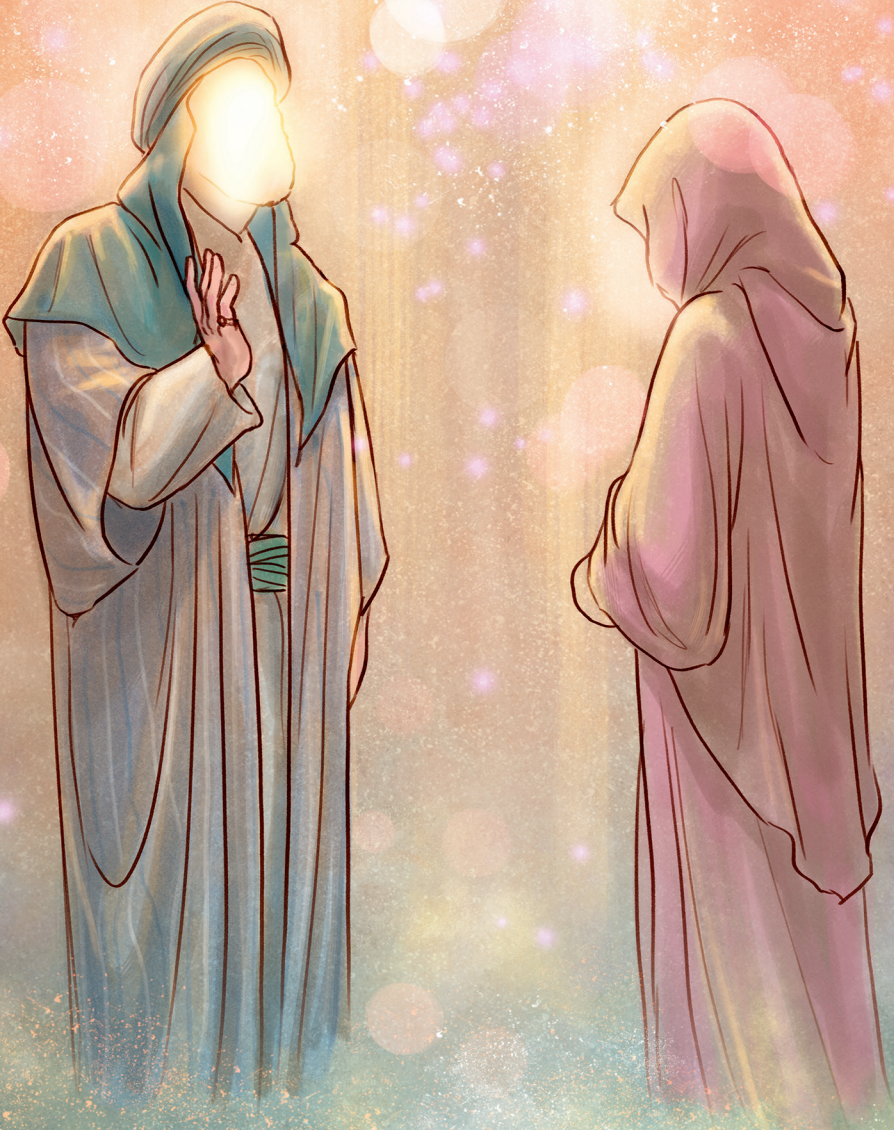
بُشر هنوز هم متحیر بود که به منزل امام رسیدند. خواهر امام، یعنی حکیمه خانم هم آنجا بودند. وارد خانه که شدند، امام هادی (سلام الله علیه) با خوش رویی از آن‌ها استقبال کردند؛ بعد از بُشر تشکر کردند و از ملیکه پرسیدند: «بزرگی و عظمت اسلام را چگونه دیدید؟» ملیکه سر به زیر انداخت و گفت: «مولای من، چه بگویم! شما که خود، بهتر از من می‌دانید.»

حضرت فرمودند: «آفرین بر تو! حالا بگو ببینم دوست داری به عنوان هدیه، ده هزار سکه طلا به تو بدهم یا مژده یک بشارت بزرگ را؟» ملیکه که در وجود خود نیازی به مال و اموال دنیا نمی‌دید، پاسخ داد: «به مال و اموال دنیا نیازی ندارم. اگر صلاح می‌دانید، آن بشارت را بفرمایید.»

حضرت لبخندی زدند و فرمودند: «به تو بشارت می‌دهم که به زودی، از پسرم حسن بن علی، صاحب فرزندی خواهی شد که تمام دنیا را از دوستی و مهربانی و عدالت پر می‌کند و حکومت الهی را در تمام کُرّه زمین برپا می‌کند. او آخرین حجت خداست.»

بعد ملیکه خانم را به خواهر عزیزشان سپردند و فرمودند: «او را به خانه خودت ببر و دستورات دین اسلام را به او بیاموز. او همسر فرزندانم حسن و مادر قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است.»

ملیکه خانم خیلی خوش حال شد و خدا را شکر کرد که چنین عاقبت خوبی در انتظار اوست.



## مسابقه فرهنگی شاهزاده اسیر

توضیحات شرکت در مسابقه فرهنگی

\* به روش های زیر می توانید در مسابقات فرهنگی شرکت کنید:

۱. با کمک بزرگ ترها، نام مسابقه و شماره گزینۀ صحیح پرسش ها را به صورت یک عدد دورقمی از چپ به راست، به همراه نام و نام خانوادگی خود، به شماره ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ پیامک کنید.

مثال: شاهزاده اسیر ۱۲ سعیده براتی

۲. مراجعه به بخش مسابقات پرتال جامع آستان قدس رضوی، به نشانی:

[www.razavi.aqr.ir](http://www.razavi.aqr.ir)

\* از زمان دریافت کتاب، یک ماه مهلت دارید که در مسابقه شرکت کنید.

\* بین پاسخ های صحیح، قرعه کشی می شود و برای برندگان پیامک ارسال خواهد شد.

تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۹

### پرسش ها

پرسش اول. ملیکه خانم چگونه دین اسلام را پذیرفت؟

۱. بعد از دیدار امام حسن عسکری (سلام الله علیه)

۲. در خواب و بعد از دیدار حضرت زهرا (سلام الله علیها)

۳. بعد از دیدار پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)

پرسش دوم. مادر ملیکه خانم از فرزندان چه کسی بود؟

۱. حواریون، یعنی یاران مخصوص حضرت عیسی (سلام الله علیه)

۲. حواریون، یعنی یاران مخصوص حضرت موسی (سلام الله علیه)

۳. قیصر، پادشاه امپراطوری بزرگ روم